

# اشعار

۱

مردمی از نهاد کس مطلب...

خاقانی

روی درکش ز دهرِ دشمن روی  
پشت آور به چرخِ کافر خوی  
مردمی از نهادِ کس مطلب  
خرمّی از مزاجِ وقت مجوی  
با بلاها بساز و تن در ده  
کز سلامت نه رنگ ماند و نه بوی  
دودِ وحشت گرفته چهره عمر  
آبِ دیده بریز و چشم بشوی  
اهل خواهی، ز اهلِ عصر بُر  
اُنس خواهی، میانِ اُنس مپوی  
چند از این یوسفانِ گرگ صفت  
چند از این دوستانِ دشمن روی

## ۲

## قطع نسل اهل کرم

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی

دوستی در سفر کتابی داشت  
پیش من صفحه‌ای از آن می‌خواند  
که فلان شخص در فلان تاریخ  
بیکی بیت، بدره‌ها بفشانند  
وان دگر پادشه بیک نکته  
فاضلی را فرازِ تخت نشاند  
گفتم ای خواجه ترهاتست این  
این سخن بر زبان نباید راند  
مگر آن قوم عادیان بودند  
که خود از نسلشان یکی بنماند؟

## ۳

## سه شعر خوب به انتخاب علامه قزوینی

## سوزنی و ناصر خسرو

## اشعار خوب

قصیده سلطان الشعراء سوزنی سمرقندی علیه الرحمة

چنانکه معلوم است سوزنی در آخر عمر از هجویات و هزلیات توبه  
نصوح نمود و حج گزارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف، قصاید  
غراء بسیار نفیس محکم متین سروده است. یکی از آنها قصیده ذیل است که در  
کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر  
معروف مذکور است و ما آن را از روی نسخه عکسی از کتاب مزبور که تاریخ  
کتابت آن سنه ۷۴۱ است و ظاهراً به خط خود مؤلف است ذیلاً نقل می‌کنیم: <sup>(۱)</sup>

محمد قزوینی

تا کی ز گردشِ فلکِ آبگینه رنگ  
در آبگینه‌خانه طاعت ز نیم سنگ  
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما  
علت نهاده بر فلکِ آبگینه رنگ  
رنگیم <sup>(۲)</sup> و با پلنگِ اجل کارزار ماست  
آخر چه کارزار کند با پلنگ، رنگ

کبرِ پلنگ در سر ما و خیر نه زانک  
 کز کبر، پایمال شود پیکرِ پلنگ  
 یکباره شوخ دیده و بی شرم گشته ایم  
 خود نام کرده خود را قلّاش و شوخ و شنگ  
 پرهیز نیست در دل ما جایگیر جز  
 جایی که نارسان چو شغالیم برو ننگ<sup>(۳)</sup>  
 اصرار کرده بر گنه خود به سرّ و جهر  
 نه شرم از صغیره و نه از کبیره ننگ  
 در پله ترازوی اعمالِ عمرِ ماست  
 طاعات دانه دانه و عصیان به تنگ تنگ<sup>(۴)</sup>  
 با آنکه جنگ باید، پذیرفته ایم صلح  
 با آنکه صلح باید، آشفته ایم جنگ  
 پیرانِ جنگِ پشت و جوانانِ چنگ زلف  
 در چنگ، جامِ باده و در گوش، بانگِ چنگ  
 چنگِ اجل گرفته گریبانِ عمرِ ما  
 ما خوش گرفته دامنِ آز و امل به چنگ  
 آینه خدای شناسی دل است و به  
 آینه خدای شناسی زدوده زنگ  
 ما باده چو زنگ<sup>(۵)</sup> بر آینه ریخته  
 و آینه زنگ یافته از باده چو زنگ

ما از شمارِ آدمیانیم سنگدل  
 از معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ<sup>(۶)</sup>  
 آونگ<sup>(۷)</sup> دوزخیم به زنجیرِ معصیت  
 دوزخ نهنگ و ما به گنه، لقمه نهنگ  
 ما را به هوش و هنگ<sup>(۸)</sup> ز دوزخ نجات نی  
 وز سهمِ آن نهنگ نه هوشستمان نه هنگ  
 دنیا قمارخانه دیو است و اندرو  
 ما منگیاگران<sup>(۹)</sup> و اجل نقش بین منگ  
 در کام ما حلاوت شهدِ شهادت<sup>(۱۰)</sup> است  
 در مهد بسته‌اند بدین بوی باد رنگ  
 در عمرِ خویش در تو نیاورده‌ایم شک  
 ای بی‌شریک، شهدِ شهادت مکن شرنگ  
 در ملک تو بسنده نکردند بندگی  
 نمرود پشه خورده و فرعون بیس لنگ<sup>(۱۱)</sup>  
 با بندگانت کوس خدایی همی زدند  
 آگاه نی که کوس خدایی است یا تبنگ<sup>(۱۲)</sup>  
 نمرود بر گذشت به پرواز کرکسان  
 ز آنجا که بیش از آن نبرد کرکس و کلنگ  
 وان تیر چرخ<sup>(۱۳)</sup> خویش برانداخت بر هوا  
 با کرکسان<sup>(۱۴)</sup> چرخ پر کرکس و خدنگ<sup>(۱۵)</sup>  
 پیکان آن خدنگ به خون زهر داده بود

شد شاد و رسته شد ز غریبو و غم و غرنگ  
 فرعون شوم خس کش بازار عربده  
 علان بر بنفشه و شبوی و باد رنگ<sup>(۱۶)</sup>  
 بُد میرِ رودِ نیل و چو در نیل غرق شد  
 خاشاک‌وار بر سرِ آب آمد آن خشنک<sup>(۱۷)</sup>  
 با این دو گنده مغز بود حشر آنکسی  
 کز دست دیو خورده بود کوکنار و بنگ  
 ای سوزنی بر اسبِ فصاحت سوار شو  
 بستان ز دستِ دیوِ فریبنده پالهنک  
 بیت‌المقدس است دلِ تو به نورِ دین  
 هان تا نه خوک‌خانه کند کافرِ فرنگ  
 ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو  
 تا دیو دین تو نستاند شباهلنگ<sup>(۱۸)</sup>  
 هفتاد ساله گشتی توحید و زهد گوی  
 کم خای ژاژ و بیش مدو چون خران عنک<sup>(۱۹)</sup>  
 بی یاد حق مباش که بی یاد کردگار  
 نزدیک اهل عقل چه مردم چه استرنک<sup>(۲۰)</sup>  
 در راه دین حدیث درشت و درست گو  
 مفروش دین به چربک و سالوس و ریو و رنگ

در یک منتخب از دیوان سوزنی که به دوست فاضل ما آقای پرتو بیضایی  
 متعلق است این قصیده هفت بیت زیادت‌تر دارد و از اینجا معلوم می‌شود که مؤلف

مونس الاحرار از آن قصیده انتخابی کرده و این هفت بیت را طرح نموده است. ما برای آنکه تمام ابیات قصیده در دسترس خوانندگان یادگار باشد ابیات مزبور را با تعیین محل آنها در اینجا می‌آوریم.

۱- مابین ابیات ۸ و ۹ این بیت آمده:

میدان فراخ یافته‌ایم و دلیروار

بر مرکب هوی و هوس بسته تنگ‌تنگ<sup>(۲۱)</sup>

۲- مابین ابیات ۱۴ و ۱۵ این دو بیت مذکور است:

رومی رخان ما را از فسق و از فجور

زنگی گرفت و باز به رومی سپرد زنگ

ای کردگار دوزخ تفسیده<sup>(۲۲)</sup> ترا

از آدمی شنگ<sup>(۲۳)</sup> برد هیزم زرنگ<sup>(۲۴)</sup>

۳- مابین ابیات ۲۰ و ۲۱ این سه بیت آمده:

ایمان کلید جنت و در وی مدننگ نی

دندان‌ه نیاز و گشاینده مدننگ<sup>(۲۵)</sup>

حنای و رنگ ماست به دوزخ ز عدل تو

وز فضل و رحمت تو به خلد برین درنگ

دریای فضل و رحمت تو موج می‌زند

نبود در او سفینه امیدمان به گنگ<sup>(۲۶)</sup>

۴- مابین دو بیت ۳۲ و ۳۳ این بیت مذکور است:

پر آذرنگ<sup>(۲۷)</sup> باشد هر لنگ از عصا

فرعون لنگ را ز عصا آمد آذرنگ

## قصیده دیگر

از سلطان الشعراء سوزنی سمرقندی علیه الرحمة<sup>(۲۸)</sup>

چو شست<sup>(۲۹)</sup> گشت کمان قامت چو تیر<sup>(۳۰)</sup> مرا  
 چو شست<sup>(۳۱)</sup> راست بر آمد بهار و تیر<sup>(۳۲)</sup> مرا  
 چو تیر<sup>(۳۳)</sup> کان ز کمان از گشاد شست<sup>(۳۴)</sup> جهد  
 پرید عمر و کمان گشت پشت تیر<sup>(۳۵)</sup> مرا  
 چو تیر<sup>(۳۶)</sup> محترقم ز آفتاب پاییزی  
 فتاد کار چو به آفتاب و تیر مرا  
 چنان به نور دو چشم رسید نقصانی  
 که جز سها ننماید مه منیر مرا  
 چرای چشم مرا لاله و زریر<sup>(۳۷)</sup> یکی است  
 چرا که عارض چون لاله شد زریر مرا  
 به فحش و هزل، جوانی به پیری آوردم  
 که هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا  
 یکی به دو نه برآمد شمار طاعت من  
 برآمد از گنهان مبلغ خطیر مرا  
 به فسق و عصیان اندر تف سعیر شدم  
 که دم نشد ز ندامت چو زمهریر مرا  
 دم از ندامت اگر همچو زمهریر کنم  
 به زمهریر خلاص آید از سعیر مرا



بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب  
 که نز کبیر خطر بود و نز صغیر مرا  
 بهر صغیره عذابی کبیره<sup>(۳۸)</sup> را اهلَم  
 اگر نه عفو کند خالقِ کبیر مرا  
 ز پادشه<sup>(۳۹)</sup> دو دبیرند شرّ و خیرنویس  
 که یک نفس نبود زان و زین گزیر مرا  
 دبیرِ خیر ز من فارغ و نبشته شده  
 هزار نامه شر از دگر دبیر مرا  
 نیامد از من خیری و در دلم همه آن  
 که حق پذیرد بی خیر خیر خیر مرا  
 به یک ندَم پذیرد اگر بود یکدم  
 زیان و سینه حق گوی و حق پذیر مرا  
 بهر گناه، مشارالیه خَلق شدم  
 از آنکه وسوسه دیو بُد مشیر مرا  
 چو مصر جامعم از هر بدی و می ترسم  
 از آنکه سوی جهنم بود مسیر مرا  
 به باب فسق و خطا و فساد و جرم و زلل  
 بیافرید خداوند بی نظیر مرا  
 ورا از آنکه نگویم نظیر و نشناسم  
 ز جور این تن جایر بود مجیر مرا

ز دستِ شیطان در دامگاهِ معصیتم  
 جز او که باشد از این دام دستگیر مرا  
 ز رفتنِ درِ سلطان به کسب کردن زر  
 نگاه دارد و سلطان بی وزیر مرا  
 چنانکه دایه دهد انگبین و شیر به طفل  
 دهد ز کوثرِ فضل انگبین و شیر مرا  
 در آفرینش خود چون نگه کنم گویم  
 سرشته شد ز بدی مایه خمیر مرا  
 تنور عفوت تو گرم آمد ای خدای، درو  
 به دستِ توبه شود بسته یک فطیر مرا  
 گمان من به تو هست آنکه عاقبت نکنی  
 نه از قلیل سؤال و نه از کثیر مرا  
 فقیر و قَطْمِیر از من گناه اگر دیدی  
 مکن سؤال ز قَطْمِیر و از فقیر مرا  
 اگر بظاهر در ظلمتم ز ظلم و زَلَل  
 ز نور دین تو شعله است در ضمیر مرا  
 من ار بمیرم، شمعِ ضمیرِ من نمرد  
 که چشمِ دین بود از نورِ او قریر مرا  
 پیازِ نیکی من هیچ‌گونه بُن نگرفت  
 بدین سزد که بکوبند سر چو سیر مرا

به وقت مرگ چو با دیو کارزار کنم  
 تو باش تا نبرد دیو دین نصیر مرا  
 دم از ندَم چو بر آرم ز قعر سینه به لب  
 مران به سوی لبِ دوزخِ قعیر<sup>(۴۰)</sup> مرا  
 به من فرست به تسلیمِ قبضِ جانِ ملکی  
 که از سلامتِ ایمان بود مشیر مرا  
 به زیر خاک ملقن تو باش وقت سؤال  
 که تا صواب رود پاسخِ نکیر مرا  
 رسول گفت امیرِ سخن بود شاعر  
 بدین قصیده توان خواندن امیر مرا  
 تو دار تیغِ زبان مرا چنان جاری  
 که گاه نظم نداند کس از جریر مرا  
 چو سوزنی لقب آمد ز حرّ نار سقر  
 برون جهان چو سرِ سوزن از حریر مرا  
 ز من بجدّ به شبیر و شبر درود رسان  
 به حشر با شبر انگیز و با شبیر مرا

یک قطعه از ناصر خسرو

قطعه ذیل را در مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی نسبت به ناصر خسرو  
 داده ولی در دیوان شاعر مزبور چاپ طهران سنه ۱۳۰۶ شمسی به تصحیح آقای  
 مجتبی مینوی موجود نیست.

در عمیقِ بحر خفتن بر سرِ نابِ نهنگ  
 خاک را دادن شتاب و آب را دادن درنگ  
 ز آتشِ سوزان به تنبل<sup>(۴۱)</sup> سنبل و گل ساختن  
 ز آهن و پولاد بگشودن به بحر آب چو زنگ<sup>(۴۲)</sup>  
 خاکِ ننگ از ناسپاسی ریختن بر فرقِ نام  
 آبرویِ نامِ نیکو ریختن بر فرقِ ننگ  
 با سگانِ انجمن در استخوان بودن به صلح  
 با سرانِ اهرمن بر آسمان رفتن به جنگ  
 شیر دوشیدن ز شیرِ شرزه اندر بیشه‌ها  
 پشته‌های سنگ بستن در بیابان بر پلنگ  
 زال گردون را به گیسوها کشیدن زین مغاک  
 دزدِ گیتی را به گردن بر نهادن پالهنگ  
 ناامید از جان شیرین بودن و انداختن  
 بر قضا تیغِ غریو و بر قدر سنگِ غرنگ<sup>(۴۳)</sup>  
 دیده بر زوبینِ گیل<sup>(۴۴)</sup> و رمحِ اعرابی زدن  
 وز کمانِ ترک خوردن بر جگر تیر خدنگ  
 پیشِ قرصِ آفتاب اندر تموزِ بادیه  
 بر شکم بسته ز درویشی فطیر از خاره سنگ  
 نقره و زر را به ناخن، جو جو آوردن به هم  
 پا به راهِ کهکشان بر هم نهادن تنگ تنگ

خوشتر آید بر من این اسباب و آسان‌تر بود  
 زانکه تر گشتن<sup>(۴۵)</sup> به هنگام سؤال از آذرنگ<sup>(۴۶)</sup>  
 بی زبان بادم چو ماهی گر به دندان طمع  
 نظم و نثر خویش را لب برگشایم چون نهنگ

## یادداشت‌ها:

- (۱) در مجمع‌الفصحاء، جلد اول ص ۲۵۰ فقط یازده بیت ازین قصیده مندرج است.  
 (۲) رنگ به راء مهمله مفتوحه و نون ساکنه و کاف فارسی سی و یک معنی دارد. دوازدهم بز کوهی را نامند ازرقی گفته:

ز بس که رنگ به کهسار برگ لاله چرد

چو رنگ لاله کند رنگ شیر از پستان (فرهنگ جهانگیری)

- (۳) ونگ به فتح واو و نون و سکون نون دوم و در آخر کاف فارسی ریسمانی را گویند که سر او را ازدو جانب ببندند و خوشه‌های انگور را بر آن بیاویزند و آن را آونگ نیز خوانند سوزنی گوید:

احسان تو بسان ونگ سبیلی است

دُر خوشاب خوشه انگور در ونگ

- سبیل به معنی وقف و آب و شربتی و مانند آن که در راه خدا وقف و صرف کنند (غیاث‌اللغات)  
 (۴) تنگ به تاء قرشت مفتوح و نون ساکنه و در آخر کاف فارسی به معنی یک لنگه بار باشد انوری گوید:

منصب مطلب که هر کجا هست

هر خرواری همین دو تنگ است (جهانگیری)

- (۵) زنگ به زاء معجمه روشنایی ماه است و نیز گویند آبی و شرابی چون زنگ، دقیقی گوید (در شماره قبل نیز این شاهد گذشت)

دقیقی چار خصلت برگزیدست

بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب بیجاده رنگ و ناله چنگ

می چون زنگ و کیش زردشتی (فرهنگ اسدی)

۶) ونگ به واو مفتوح و نون ساکن و در آخر کاف فارسی به معنی درویش و مفلس بود سوزنی گوید:

زین شعر شاعران را گردد یقین که من  
از هزل و جدّ توانگرم از زر و سیم ونگ

هم او گوید:

منت‌پذیر باشی منت نهنده نی

کز تو غنی شوند به روزی هزار ونگ (جهانگیری)

۷) آونگ به الف ممدوده و واو مفتوحه و سکون نون و در آخر کاف فارسی به معنی آویخته

است حکیم زجاجی راست:

نگونش در آن چاه آونگ کرد

هنوز اندر آن جاست آونگ مرد

و نیز به معنی ریسمانی است که بر آن جامه و خوشه‌های انگور و جز آن بیاویزند و به این معنی مرادف ونگ است که گذشت.

۸) هنگ به فتح هاء و سکون نون به معنی زیرکی و هوشیاری است. (جهانگیری)

۹) منگ به فتح میم و سکون نون و در آخر کاف فارسی به معنی قمار باشد و منگیاگر قمارباز را خوانند، سوزنی گوید (همین بیت را به اشتباه آورده - جهانگیری).

۱۰) یعنی کلمه شهادت به لاله‌الاله و مقصود ایمان به توحید باری تعالی است.

۱۱) چنین است بعینه در اصل یعنی (یس) بدون نقطه حرف اول و سپس باء مثناه تحتانیه و سین مهمله، و (لنگ) بلام و نون و کاف فارسی، شاید مقصود (پیس لنگ) بوده است به معنی ابرص اعرج(؟) و پیس کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست. (برهان قاطع)

۱۲) تبنگ به فتح تاء مثناه فوقانیه و فتح باء موحده و سکون نون و در آخر کاف فارسی بر وزن پلنگ طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان و نانوایان و حلواییان اجناس در آن کنند، ابن‌یمین گوید:

برای بزم غلامان او ز هاله و ماه

نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ

سوزنی گوید:

در جد قرینشانم لیکن به گاه هزل

من کوسِ خسروانم ایشان دف و تبنگ

هم او گوید:

با بندگانت کوسِ خدائی... الی آخر بیت متن (جهانگیری و برهان قاطع).

۱۳) چرخ به معنی کمان است یعنی قوس که از آن تیر اندازند یا نوعی از کمان است.

۱۴) کرکس به علاوه معنی حقیقی آه نوعی از مرغ مردارخوار است که به عربی نسر گویند، مجازاً به معنی تیر هم که به عربی سهم خوانند استعمال می‌شود. به مناسبت آنکه در دو طرف تیر پر کرکس یا عقاب نصب می‌کرده‌اند تا سبک‌تر شده مسافت زیادتری طی کند، و به این معنی مجازی که اینجا مراد است کرکسان ترکش یا کرگسان چرخ نیز می‌گفته‌اند (فرهنگ‌ها).

۱۵) خدنگ قسمتی دز درخت گز سخت هموار که از آن تیر و نیزه و جناغ زین سازند (فرهنگ رشیدی و برهان قاطع).

۱۶) چنین است بعینه در نسخه اصل (۹) و نسخه دیگری از این قصیده در محل دسترس ما نبود و به احتمال قوی علان تصحیف غلتان است یعنی غلطان.

۱۷) خشنگ به خاء و شین معجمتین مفتوحین و نون ساکنه و در آخر کاف فارسی به معنی مردم کچل و سر کچل است (فرهنگ رشیدی) که عین همین بیت سوزنی را به استشهاد آورده است و برهان قاطع در نسخه اصلی مونس الاحرار نیز عیناً به همین املای رشیدی و برهان مسطور است ولی در فرهنگ جهانگیری این کلمه را جسنگ به جیم و سین مهمله عنوان کرده است و ظاهراً بل قطعاً اشتباه است یکی به قرینه ضبط آن به قلم در نسخه قدیمی مونس الاحرار و دیگر آنکه چنانکه رشیدی گوید لفظ خاشاک در بیت سوزنی اقتضای خشنگ به خاء معجمه و شین معجمه می‌کند.

۱۸) چنین مکتوب است این کلمه شباهلنگ در نسخه اصل مونس الاحرار، و این کلمه به این صورت در کتب لغت متداوله یافت نشد ولی (شباهلنگ) به همان ضبط بعینه لکن بدون هاء بعد از الف در عموم فرهنگ‌ها مانند جهانگیری و رشیدی و برهان و انجمن‌آرای ناصری مذکور است به معنی نخچیر و شکار، وبدون هیچ شک شباهلنگ در بیت سوزنی دیگری از همین کلمه است و به همین معنی یعنی شکار و نخچیر نیز در اینجا مراد است یعنی تا دم آخر از مکر دیو ایمن مباش که دین تو را از دست توشکار کند.

۱۹) عنگ به عین مهمله و غنگ به غین معجمه مفتوحه و نون ساکنه و در آخر کاف فارسی به معنی خرنر باشد، مولوی گوید:

خاموش همچون مریمی تا دم زند عیسی دمی

کت گفت کاندر مشغله یار خران غنگ شو

سوزنی گوید:

گوید که شعر گویم خاید یکی چنانک

خایند علک ماده خران و خران غنگ

جهانگری و رشیدی و برهان در باب غین معجمه، ولی این کلمه در برهان در باب عین مهمله نیز عنوان کرده و در نسخه اصل مونس الاحرار نیز با عین مهمله مکتوب است و چنانکه معلوم است در بعضی کلمات فارسی عین مهمله موجود بوده است مانند عکه و عو و سایر کلماتی نظیر اینها که در فرهنگ‌ها مضبوط است.

(۲۰) استرنگ به فتح الف و سکون سین مهمله و فتح تاء قرشت و راء مهمله و سکون نون و در آخر کاف فارسی و به عربی بیروح الصنم خوانند و آن گیاهی بوده که ریشه آن تا درجه‌ای به شکل و صورت مردم‌ماند و آن را مردم‌گیاه نیز نامند و در قدیم افسانه‌ها در باب این گیاه منتشر بوده است و در اعمال سحری آن را به کار می‌برده‌اند (به فرانسه Mandragore).

(۲۱) تنگ اول به معنی محکم و استوار است و تنگ دوم به معنی نوار و دوالی است که زین را بر پشت اسبان و بار را بر پشت ستوران بدان محکم کنند.

(۲۲) تفسیده گرم شده را گویند.

(۲۳) شنگ در اینجا به معنی دزد و زاهزن است. سوزنی گوید:

ای خسرو سیادت بر ملک شرف

ملک تو بی‌مخافت تارج دزد و شنک

(۲۴) زرنگ درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک بپوشند ده روز بماند بلکه بیشتر. منجیک گوید:

چنان بگریم گر دوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شیخ و ژرنگ ژگال

فرهنگ اسدی، ص ۲۶۲

(۲۵) مدنک با اول و ثانی مفتوح به نون زده و گاف عجمی کلید چوبی باشد که کلیددان را بدان گشایند. سلمان ساوجی گفته:

نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید

سر آن نیزه مگر بر در فتح است مدنک (فرهنگ جهانگیری)

(۲۶) گنگ نام رودخانه بزرگ هندوستان است که سراسر قسمت شمالی آن را می‌پیماید. فرخی گوید:



غزو است مرا پیشه و همواره چنین باد  
تا من بوم از بدعت و از کفر جهان شوی  
تا کافر باشد نکنم قصد مسلمان  
تا گنگ بود نگذرم از وادی آموی

(۲۷) آذرنگ هم به معنی نور و فروغ است هم به معنی دمار و هلاک و رنج و محنت، در معنی  
اول. مغزی گوید:

به آهن نگه کن که ببرید سنگ  
نرست آهن از سنگ بی آذرنگ  
و در معنی دوم مصراع دوم بیت ابوشکور بلخی گوید:  
مهرگان بر تو همایون باد از گشت سپهر  
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ  
سنایی:

از چشم بد ای مرا چو دیده  
یک روز مباد آذرنگت

(۲۸) این قصیده نیز مانند قصیده شماره قبل از روی نسخه عکسی مونس الاحرار فی دقایق الاشعار  
تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر که در سنه ۷۴۱ تألیف شده و ظاهراً به خط مؤلف است نقل  
شده و توضیحات لغوی آن نیز به توسط راقم این سطور محمد قزوینی افزوده آمده.

(۲۹) یکی از معانی «شست» حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنست، سید ذوالفقار شیروانی گوید:

دلبری آمد دلاور زلف پنجه شست او  
قصد دلها را گرفت اندر شب تازی کمین

جهانگیری، یعنی قامت چون تیر من مانند حلقه‌های رسن یا کمند کمان شد یعنی منحنی گشت.

(۳۰) یعنی راست و مستقیم مانند تیر.

(۳۱) یعنی چون سال من به شصت رسید و شصت بهار و پاییز بر من گذشت.

(۳۲) تیر هم به معنی ماه اول تابستان از سالهای شمسی است و اتساعاً به معنی خود تابستان و هم  
به معنی فصل پاییز است در مقابل بهار و این معنی اخیر در اینجا مناسب‌تر می‌نماید، هم گوید

یعنی سوزنی:

سال عالم عطف و لطف و مهر و کینت مایه کرد

تا زمستان و بهار آورد تابستان و تیر

(۳۳) به معنی معروف این کلمه است که به عربی سهم باشد در مقابل کمان.

(۳۴) شست به معنی انگشت نر باشد که به عربی ابهام گویند و زهرگیر را نیز گویند و آن انگشتتربیی

باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و در وقت گشاد دادن تیر از کمان بدان

توسل جویند سعدی گوید:

دلی از دست بیرون رفته سعدی

نیاید باز تیر رفته از شصت (جهانگیری)

(۳۵) یعنی راست و مستقیم مانند تیر.

(۳۶) تیر اینجا و نیز در آخر همین بیت به معنی ستاره عطارد است و محترق از اصطلاحات نجوم است

و احتراق عبارت است از مقارنه آفتاب با یکی از خمسه متحیره یعنی عطارد و زهره و مریخ و

مشتری و زحل، و مقارنه یا قران عبارت است از اجتماع دو کوکب از کوکب سیاره در یک جزو از

فلک البروج.

(۳۷) زیر به زاء معجمه در اول بر وزن حریر گیاهی باشد زرد که جامه را بدان رنگ کنند و به

فارسی اسپرک گویند و صباغان از او چیزها زرد کنند.

(۳۸) کذا فی الاصل.

(۳۹) یعنی خداوند تبارک و تعالی - اطلاق «پادشاه» و «ملک» به کسر لام بر خداوند عز و جل

سابق معمول بوده است، همین سوزنی گوید:

آنست پادشاه که بتواند آفرید

هفت آسمان و هفت زمین را به روز شش

در مقدمه راحه‌الصدور راوندی در تاریخ سلجوقیه گوید (ص ۲): «و صد هزار چندین ثنا و آفرین

آن پادشاهی را که اطاب سراپرده کبریاتش را تندباد عزل نگسلد باق لاعزل الخ» و در همان صفحه

گوید:

ملکی کز نمی جهان آرد

وز دمی صد هزار جان آرد

و سعدی گوید در مقدمه بوستان:

محیط است علم ملک بر بسیط

قیاس تو بر وی نگردد محیط

و همو در ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید:

دروود ملک بر روان تو باد

بر اصحاب و بر پیروان تو باد

(۴۰) یعنی عمیق و دور تک.

(۴۱) تنبل (به ضم تاء) حیل و مکر و جادویی بود، کسایی گوید:

ای آنکه جز از شعر غزل هیچ نخوانی

هرگز نکنی سیر دل از تنبل و ترفتد

کمال اسمعیل گوید:

در کنج خانه پشت به دیوار دادش

نز خشک زاهدیست که از زرق و تنبل است

(۴۲) زنگ به زاء معجمه روشنایی ماه است و نیز گویند آبی و شرابی چون زنگه، دقیقی گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست

به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب بیجاده رنگ و ناله چنگ

می چون زنگ و کیش زردهشتی

فرهنگ اسدی

در نسخه اصل مونس الاحرار نقطه راء گذارده نشده.

(۴۳) غرنگ بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه.

(۴۴) گیل با گاف فارسی مکسوره به معنی گیلانی است یعنی کسی که از اهالی گیلان باشد، و

زوبین حربه معروفی بوده است مانند نیزه کوتاه که آن را به جانب اعدای انداخته‌اند و سنان آن زره

رامی شکافته است و زوبین حربه مخصوص اهالی دیلم و گیلان بوده است، مسعود سعد سلمان

گوید:

هوا سیاه‌تر از موی زنگیان و شهاب

چو باد یافته از دست دیلمان زوبین

و معزی گوید:

گر رای کند به آمل و ساری

ور روی نهد به یکابل و غزنین

از بیم بدست هندو و دلیم

بی بیم شود کتاره و زوبین

و مقدسی در احسن التماسیم در وصف دیلم گوید:

«و لهم مجالس فی السلک والا سواق هر تفعه بجنعون بها بایدیم الزوبینات».

(۴۵) تر شدن مجازاً به معنی خجالت کشیدن و منفعل و شرمگین شدن است (بهنار عجم با شواهد متعدده). و گویا اصل در این معنی کنایه از عرق کردن از خجالت و انفعال بوده است.

(۴۶) آذرنگ به الف ممدوده و بعد از آن ذال معجمه فارسی که بعدها تلفظ آن مانند عموم ذالهای معجمه فارسی تغییر کرده و به دال مهمله تلفظ می‌شود به معنی رنج و محنت و غم است. سنایی گوید:

از چشم بد ای مرا چو دیده

یک روز مباد آذرنگت

و مغزی گوید:

مهرگان بر تو مبارک باد از گشت سپهر

چاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ

و مقصود در شعر متن رنج و محنت صعب از ذلّ سؤال است.